

# من یک تخریبچی بودم



**قبل از هر سخنی:** "مرتضی سقط فروش" از رزمندگان و جانبازان جنگ تحمیلی است که سال ۱۳۳۸ در تهران به دنیا آمد. او دی ماه ۱۳۶۰ با "مرتضی تیموری" مسئول واحد تخریب راهی جبهه‌های نبرد با دشمن متجاوز یعنی شد و به رزمندگان تیپ تازه تاسیس ۱۴ امام حسین (ع) پیوست. مرتضی تا عملیات مجرم که زخمی شد در جبهه‌های نبرد حضور داشت و در عملیاتی مختلف شرکت کرد. در این شماره با "مرتضی سقط فروش" گفت‌وگویی داشتیم و ابتدا از خاطرات رفتن به جبهه و حضورش در میان نیروهای تخریب سخن گفت و از حمله دگر بار نیروهای یعنی به "شهر بستان" که رزمندگان آن را در هم کوبیدند و در ادامه از ماموریت نیروهای تخریب برای کار گذاشتن مینهای ضد تانک و همچنین از انتقال پیکر شهدا به پشت جبهه برایمان اینگونه سخن گفت...

## نبرد خونین چزابه

"سید محمد محمدی حسینی نژاد" دوست صمیمی‌ام که در عملیات شکسته شدن حصر آبادان به شهادت رسید، دیگر تاب و توان برای ماندن در کنار خانواده و آشنایان رانداشتم و به دنبال فرصتی برای رفتن به جبهه بودم. عملیات طریق القدس با آزادسازی شهر بستان به پایان رسیده بود و مرتضی تیموری از بچه‌های محل که دوستی قدیم با او داشتم به مرخصی آمد و این بهترین فرصت برای من بود تا در بازگشت همراه او راهی جبهه شوم. تیموری فرماندهی واحد تخریب را بر عهده داشت و همراه با تعدادی دیگر از بچه‌های تهران در کنار "حسین خرازی" به تشکیل تیپ مشغول بودند. به اهواز که رسیدیم به پادگان گلف رفتیم و بعد از گرفتن اسلحه و تجهیزات به نیروهای تخریب در مقر انرژئ اتمی که نزدیکی شهر آبادان و در دار خوین بود، ملحق شدم.

روزها به آموزش خنثی کردن انواع مین آمریکایی ضد نفر و ضد تانک مشغول بودیم و در بعضی مواقع برای استراحت با دوستان راهی شهر آبادان می‌شدیم. هنوز هم آن روزها را به یاد دارم که در میانه راه تیموری با غرور و افتخار از روزهای شروع جنگ حرف می‌زد که رزمندگان در "خط شیر" از پیشروی دشمن و سقوط شهر آبادان جلوگیری کردند. او روستاهای محمدیه و سلیمانیه کنار رود کارون را نشان می‌داد که قبل از عملیات در تصرف دشمن بود و رزمندگان از خط شیر با آنها به نبرد مشغول بودند. "خط شیر" برخلاف دیگر مواضع رزمندگان نه از خاکریز و نه از موانع طبیعی برخوردار بود و رزمندگان با دست و به سختی کانالی در دشت صاف روی زمین حفر و از داخل آن از پیشروی و حملات دشمن جلوگیری کرده بودند.

در این روزها نیروهای واحد تخریب سرگرم گذراندن دوره‌های آموزشی بودند که ناگهان خبر

ناگوار و هولناکی از تنگه چزابه در مقر انرژئ اتمی پیچید که حکایت از حمله گسترده ارتش صدام برای تصرف بستان می‌کرد.

خبرها از جنگ و نبردی شدید و خونین در تنگه چزابه حکایت داشت و تیموری با تعدادی از نیروهای قدیمی و با تجربه و همراه با رزمندگان گردان پیاده راهی بستان شدند و از آنجا به چزابه رفتند تا در برابر حملات دشمن مقاومت و ایستادگی کنند. من البته تازه کار و بی‌تجربه بودم و در مقر انرژئ با نگرانی و دلهره در انتظار بازگشت دوستان و هم‌زمان در پی خبری به سر می‌بردم. تا اینکه هم‌زمان و دوستان از جنگ و نبردی خونین و تن به تن بازگشتند و از در هم کوبیدن حملات نیروهای یعنی خبر آوردند. اما خوشحالی از پیروزی چندان دوامی نداشت چرا که دو دوست و هم‌زم جایشان در میان آنها خالی بود. "جواد حق شناس" و "محمد رضا علم جمیلی" به شهادت رسیده بودند و سخت تر و ناگوارتر از آن خبر جا ماندن پیکر آنها و دیگر شهدا بود که همچنان در دشت و نزدیکی مواضع دشمن روی زمین افتاده بودند و نمی‌توانستند آنها را به عقب منتقل کنند و پیکر پاک شهدا درست در نزدیکی خط مقدم و در دید و تیر دشمن بود و آوردن آنها به خط نیروهای خودی کار آسانی نبود.

مرتضی تیموری ناراحت و غمگین از به جا ماندن پیکر یارانش به مقر انرژئ اتمی در دار خوین که بازگشت از نیروهای تخریب خواست آماده حرکت شوند تا دوباره به بستان و تنگه چزابه بازگردیم. این بار دیگر با اصرار همراه هم‌زمان به منطقه عملیاتی رفتیم و در موقعیت مهدی نزدیک روستایی در اطراف تپه‌های نبعه

مستقر شدیم. روزها برای شناسایی راهی خطوط مقدم رزمندگان می‌شدیم تا مسیر و راههای نفوذ دشمن را شناسایی و مین گذاری کنیم. قسمتی از زمین منطقه و اطراف تپه‌های نبعه پوشیده از رمل و راه رفتن در شنهای روان کاری دشوار بود، به طور مثال چند قدمی که جلو می‌رفتیم بی آنکه بخواهیم، دو سه قدم به عقب بر می‌گشتیم. حالا در این شرایط ما علاوه بر اینکه در منطقه پوشیده از رمل باید کار شناسایی را انجام می‌دادیم، در دیگر خطوط مقدم به کار شناسایی هم مشغول بودیم. رفتن در این مسیرها مثل یک کابوس بود و هر گاه در این منطقه رفت و آمد می‌کردم، کفرم در می‌آمد! و به قولی پدر جدم را جلوی چشم می‌دیدم.

در مسیرمان قبرستانی قرار داشت و در آن زنان و دختران سرزمینم، بعد از تجاوز نیروهای متجاوز ناجوانمر دانه به شهادت رسیده و به طور دسته جمعی، مظلومانه در کنار یکدیگر در زیر خروارها خاک آرمیده بودند. در ادامه مسیر هم به قبرستان دیگری می‌رسیدیم که کمی آرامان می‌کرد، چرا که نیروهای متجاوز را در آن دفن کرده بودند، اما دوباره در میانه راه و در نزدیکی تپه‌های نبعه به یاد پیکر دوستان و دیگر شهدا می‌افتادیم که در جلوی مواضع دشمن روی زمین افتاده بودند و کاری از دست ما برای آوردن آنها



"مرتضی سقط فروش" در کنار شهیدان عقیلی، خلیفه سلطانی و هم‌زمان واحد تخریب